

نمونه آثار یغمائی

برگزیده و برگفته از میان نامه های او

از میان بسیاری نامه و یادداشت که به من نوشته است آن گوشه هایی را برگزیده ام که حالات و روحیات او را بنمایاند.
ایرج افشار

۱۲ آبان ۱۳۲۸

خیلی وقت است جنابعالی را زیارت نکرده ام. پیش از این بیش از این لطف داشتید. این اواخر مقاله حاجی پیرزاده نائینی را به چاپخانه دادم. بعد دیدم که در مقدمه از سعدی تا جامی جناب آقای حکمت شرحی درباره او نوشته اند و اصل سفرنامه او هم در کتابخانه مجلس است. این بود مقاله را باز گرفتم و خواستم عرض کنم اگر مصلحت می دانید وقت دارید این دو مأخذ را هم مراجعه فرمائید و مطالبی مناسب و دلکش استخراج و به این شرح احوال ضمیمه فرمائید. البته ملاحظه فرموده اید که اشعار حاجی پیرزاده خیلی متوسط است و حقیقتاً ارزش انتشار را ندارد.

جناب آقای دکتر افشار مد ظله هم دو قطعه از اشعار خود را لطف فرموده اند با نهایت افتخار درج می شود اما بنده از آقای دکتر توقع داشتم مقالتی

پرمغز و با حرارت برای مجله مرقوم فرمایند. به نظر من درج شعر برای ایشان خیلی حقیر و بدنماست.

مجله «جهان نو» مطلقاً نمی‌رسد و چون مهربانی هر دو سربسی ما هم از شماره آتیه دیگر تقدیم نخواهیم داشت.

۲ اردیبهشت ۱۳۳۶ (به فرانسه)

از گرفتاری و تنبلی جواب ندادم. شرمنده نیستم! چرا نمی‌دانم؟.... باری حکایت من حکایت پیرمرد بیابانکی جندقی است با خرش که به خرش می‌گفت: گاه می‌خوری، جو می‌خوری، بار نمی‌بری و بدتر از همه اینها روز به روز پیرتر هم می‌شوی. من هم همین‌طورم. یعنی همان خرم. کار نمی‌توانم بکنم. رزق دیگران را می‌بلعم و روز به روز ناتوان‌تر و بی‌خردتر می‌شوم. ببخشید این حرفها باب دندان شما که در قلب اروپا هستید و جوانی و آرزوها دارید نیست. برای ما دهاتیهای وارفته و وازده خوب است.

مجله را امسال تصمیم داشتم باز هم منتشر کنم که تلک عشره کاملتر شود. اکنون در جریانم اما خیلی دلسرد و مأیوس. دلم دنبال کار نمی‌رود. انحلال چاپخانه مجلس هم خیلی دماغم را سوزانده. چاپخانه‌های دیگر را نمی‌پسندم. به هر حال فعلاً در چاپخانه‌ای دیگر شروع کرده‌ام. حالا که دوم اردیبهشت است نه کاغذش را خریده‌ام و نه مقالاتش را تهیه کرده‌ام. تصمیم دارم این دو هفته بجنبم و تا آخر اردیبهشت هر دو شماره را انتشار دهم.

مقاله آن دوست عزیز هم رسیده اما عجلتاً نمی‌دانم کجاست. حقیقت این است که خیال می‌کردم مطالبی بهتر از اینها مرحمت خواهید داشت. کتاب و

هی کتاب! مرده شوی این کتاب را ببرد، از عشق بگو... و از اینکه در آنجا جان ارزانترین چیزهاست و پول گرانترین آنها. (به قول مرحوم عباس اقبال).

آقای دکتر زرین کوب به جای شما رتق و فتق امور را می کند. اما هنوز کار من همان است که بود یعنی تمام نشده. استاد مینوی مدتی است بازگشته. آقای دکتر بیانی هم بعد از تحویل گرفتن کتابخانه سلطنتی به روسیه رفته. آقای دانش پژوه هم گله مند است که چرا مقاله اش چاپ نشده. بهای کتابهای بنده همچنان پرداخت نشده، بهای اشتراک مجله هم و نمی دانم چه باید کرد. آقای دکتر مقربی هم گاه به گاه تشریف می آورد...

اوضاع مملکت هم همانطورهاست که دیده اید. دولتها و افرادی که زمام امور را به دست می گیرند تغییر می کنند، وعده ها و مژده ها زیاد می شود اما زندگانی ما روز به روز سخت تر و بدتر می شود. بنده هم در شانزده روز مسافرتی به عراق عرب کردم به نیت زیارت مشاهد متبرکه اما خیلی بد گذشت. جوانی و رفیق و پول و علم لازم است در مسافرت و من فاقد این چهار بودم. در باب کتاب دکتر مصدق اطلاعی ندارم. تحقیق و نتیجه را عرض می کنم. اما در عراق عرب که همه فدائی دکتر مصدق بودند اگر نام او را ببری متهم می شوی. خیلی زیاد نوشتم که جبران مافات شده باشد...

دوست صمیم بی شائبه تنبل تو

پنجم مرداد ۱۳۳۶ (به آلمان)

نمی دانم چند نامه نوشته اید و چند جواب گفته ام. پیرم و خرف هستم و مزخرف. دو هفته در کرمان بودم. برادر شما مهندس افشار را در منزل شاه

جمشید دیدم، محبوب و نجیب و دانشمند و مورد توجه و اقبال همه... مقاله گویینو را به چاپخانه دادم. از شاخه‌ای به شاخه‌ای می‌پرید، تحمل این قدر تحقیق و تأمل را نه مدیر یغما دارد نه خواننده یغما. دنباله مربوط به تألیفات او را کوتاه کردم با این همه زیاد است خیلی خیلی هم ممنونم. به واسطه همین مسافرت انتشار یغما یک هفته به تأخیر افتاد خیلی هم بد چاپ می‌کنند و منزجرم و چاره هم ندارم... قرارداد قصص الانبیاء را قرار بود در چهار هزار یا بیشتر ببندید. ایشان (دکتر یارشاطر) به دو هزار و پانصد گرفته است حالا قرارشده جنابعالی حکم باشید. من اگر آن را استنساخ نکرده بودم بدین معامله حاضر نمی‌شدم حال منتظرم چانه‌ای بزنید تا به کجا خواهید رسید. استاد مینوی آلمان است... از توقف در اروپا ملول نباشید. کم‌کم عادت می‌کنید و گرانبار باز می‌گردید.

۱۳۳۸ (۵) (از حجاز)

از آقای مطیر در مدینه مژده بازگشتان را شنیدم. خوشحال شدم و دلم قرص شد که امور مجله یغما را سرپرستی می‌کنی و دیگر در این مورد هر چه بگویم زاید است.

امروز ۱۳ ذی حجه است. همه مناسک حج را به دستور علمای شیعه به جای آورده‌ام یعنی از امروز حاج سید حبیب‌الله یغمائی! شده‌ام. پیراهن سفید و بلند پوشیده‌ام یک ماه بیشتر است که ریشم را نتراشیده‌ام. عمامه‌ای سیاه بر سر بسته‌ام و عبائی زردرنگ نجفی بر دوش افکنده‌ام. خلاصه هیکلی یافته‌ام که براستی اگر ببینی نخواهی شناخت و اگر با این ریش و پشم سفید و این عبا و

عمامه و جامه به خانه‌ام ناگهان وارد شوم زن و بچه‌ام رم می‌کنند و همین خیال را دارم، به امید نتیجه‌ای چنان.

اما از اخلاق و رفتار بد و بدبینی و بی‌انضباطی و سخنان بی‌موقع و مزاحهای بیجا همان بوده‌ام که هستم.

خر عیسی گرش به مکه بری چون بیاید هنوز خر باشد

اکنون به دستور حکومت سعودی هستم که حجاج را براند و امیدوارم ما از نخستین رانندگان باشیم... حالت مزاجی‌ام خوب نیست. بیماری پرستات هست. چشم‌درد و سرماخوردگی و امراض دیگر نیز و این همه از پیری است و جای گله نه.

۱۳ (مدینه)

بین روزگار چه بازی‌ها دارد. نه وقت رفتن تو در ایران بودم و نه در بازگشتن، خداوند عاقبت را به خیر کند.

این سفر بنده از جنبه مذهبی که بگذریم بسیار بی‌نتیجه است. هوای گرم، منازل بسیار کثیف و متعفن، همسفران بسیار ناجور، تنهائی و غربت. از رفقا فقط آقای مطیر هست که او را فقط دو بار دیده‌ام. شهرهای جهان را بسیار دیده‌ای اما اوضاع اینجا شبیه به هیچ نقطه دنیا نیست. تا بخواهی ... غذاهای بد و نامناسب و ستیز و جدال و گفتگو میان مسافرین و امثال اینها ... هر چند به تاریخ اسلام آشنا نبودم اما ترجمه تفسیر طبری خود از عوامل بسیار مؤثر در مشاهده و زیارت بعضی نقاط بود و به هیچ روی پشیمان نیستم.

آبان ۱۳۴۲ (به آمریکا)

حال دست به عصا می‌روم تا اول بهار یا به اروپا می‌روم یا در طهران عمل می‌کنم. گویا اگر تأخیر شود مقدمه سرطان خواهد بود و سخت بیمناکم. دیشب با دکتر (محمد امین) ریاحی شام خوردیم به یاد شما. دکتر ریاحی نماینده فرهنگی ایران در ترکیه شد... آدرس شما را نمی‌دانستم تا دیشب که در مجله راهنمای کتاب دیدم. مجله این شماره خیلی خوب شده که البته فرستاده‌اند.

مجله یغما را هم با این پست فرستادم. اما ملاحظه می‌فرمائید خوب از آب درنیامده مخصوصاً کاغذش خیلی بد شده است. خوشا به حال شما که اکنون از فکر مجله و مجله‌نویسی بیرونید و ما اندر خم یک کوچه‌ایم... توقع ندارم که وقت خود را در نامه نوشتن به بنده تباه کنی. دورادور می‌پرسم که چگونه‌ای. آخرین نامه‌ات از لندن رسید.

۲۸ آبان ۴۲ (به آمریکا)

به من گفتند که پروستات را باید زود عمل کنی. به ایران که آمدم بعضی از طبیبان مرض را سرطان تصور کرده‌اند که از نامش می‌لرزم. حالا روز و شب قرار و آرام ندارم. کاش ناگهان مرگی می‌آمد و راحت می‌شدم و از این بیم و ترس و دلهره دائمی رهایی می‌یافتم. نمی‌دانم چه کنم. گیج شده‌ام و ناتوان و بی‌حوصله و نومید. کجا بروم و چه‌گونه عمل کنم با این بی‌پولی و بی‌زبانی. می‌گویند در سوئد و انگلستان بهتر از جاهای دیگر عمل می‌کنند، اما برایم مقدور نیست. شاید همین یکی دو هفته در ایران عمل کنم آنهم عملی که

بی نتیجه است. کاش به این سفر نمی رفتم و همچنان در جهل می زیستم تا از پای درمی آمدم.

فردا بناست آخرین عکس را که از من برداشته اند بدهند. اگر اندکی امید باشد نتیجه این عکس است که صرفاً مرض پرستات باشد. از مجله و کارهای دیگر به قدری دلسردم که گفتنی نیست.

الوداع. خداحافظ

۲۹ دی ۱۳۴۲ (به آمریکا)

بیماری بنده اخیراً شدت کرده. دیشب ساعتی چند شاش بند شدم و کارم از این چیزها رد است... بلکه تابستان برسد و مسافرت کنم و تصور می کنم باید تعجیل کرد به ناگزیر. تردید و دودلی به حد کمال است نمی دانم به ژنو بروم یا به انگلیس یا در همین طهران عمل کنم. همه می گویند انگلستان خوب است و طبای متخصص دارد اما سخت گران است و بنده هم در آنجا کسی را ندارم. ژنو می گویند طبیب عالی مقام ندارد. اما جمال زاده هست که همه گونه راهنمایی می کند. ان شاء الله طهران هم طبای خوب دارد. آقای حکمت می گوید در طهران عمل کن. آقای مطیر هم به همین عقیده است، دکتر لقمان ادهم هم. خودم بی میل نیستم بروم به ژنو، خلاصه گیج شده ام و کاش بی درد و رنج و زحمت عمل می مردم و راحت می شدم. طبای طهران می گویند پروستات است ولی شاید مرض دیگر هم باشد که به من نمی گویند.

چندی راحت بودم و درد می کشیدم حالا دیگر سخت شده است. آقای (اللهیار) صالح خیلی حالش نسبت به حال بنده خوب است. او اندک ناراحتی

دارد ولی درد شدید ندارد و محتاج به عمل هم نیست. به هرحال باز هم نظری بده. خیلی دلم می‌خواست که تا سه ماه دیگر مرض سختی نمی‌کرد که تابستان می‌آمد و هوا بهتر می‌شد ولی مجال نمی‌دهد...

آقای دکتر زرین‌کوب مسافرت کرده. رسیدگی به مجله راهنما با آقای دکتر مهدی محقق است. آقای دکتر اسلامی هم مقالات خودش را تصحیح می‌کند. استاد مینوی به هند نرفت نمی‌دانم چرا؟ آقای دکتر (محمدامین) ریاحی پس‌فردا که سه شنبه اول بهمن است به محل مأموریت می‌رود. آدرس شما را گرفت که نامه بنویسد. دکتر حافظ (فرمانفرمائی‌ان) از مسافرت هند برگشته و او را هنوز ندیده‌ام. اندک کسالت سرماخوردگی دارد. به بابک چند بار تلفن کردم کسی جواب نداد.

۴ اسفند ۱۳۴۲ (به آمریکا)

هردم آید غمی از نو به مبارکبادم. من خودم به معالجه مشغولم، حال خانم سخت گرفتار است... جناب وزیر فرهنگ لطف فرموده و دو ماه به او مرخصی با استفاده از حقوق داد. اما می‌دانی تنها بودن و مسافرت کردن زنی دهاتی در لندن خود یک نوع بیماری را موجب می‌شود.

هیچ‌کس را ندارم جز دکتر (اصغر) مهدوی که او برای مطالعه رفته و اکنون باید گرفتار توقعات بنده شود... هوش و حواس ندارم. ان‌شاءالله خودت در لندن خواهی بود تا این زن برسد...

زمستان ۱۳۴۲ (به آمریکا)

هنوز تصمیم قطعی به عمل مثانه که همه اطبا تاکید کرده‌اند نگرفته‌ام زیرا

برای پیران خطرناک است. آقای (اللهیار) صالح هم چون بنده بی تصمیم است و هنوز عمل نکرده. اما او حالش از بنده بهتر است. پریروز رفتم به منزلش. رفته بود به کاشان برای زلزله‌زدگان به من گفته بودند مقدمه سرطان است، شاید هم باشد زیرا تأکید در عمل مؤید این نظریه است. به هر حال دل از دنیا برگرفته‌ام و اگر زودتر می‌مردم راحت‌تر بودم. حال چون محکومی به اعدام هستم که روز اعدام خود را می‌شمرد و به انتظار است.

من از ناجوانمردی دوستان هیچ خبر ندارم. ندانستم مقصودتان از ناجوانمردان کیست؟ به هر حال از مردم انتظار نباید داشت و اکثر ابناء الزمان اراذل.

کتاب دکتر (اصغر) مهدوی را به بنده دادند آقای عبدالحی حبیبی شتاب‌زده خواست که مجلدی برایش بفرستم و همان را فرستادم^(۱) و اطلاع ندارم که کجا می‌فروشدند. در مجله هم چیزی ننوشتیم یعنی فراموش کردم یعنی حال ندارم. به هندوستان هم به خرج خودم دعوت شدم و نرفتم که بیمارم... تصور می‌کنم برای عمل بالاخره به انگلستان بروم. خوب کردید که دکتر (اصغر) مهدوی و فرزند نوشتید. در سویس جمال‌زاده است، در فرانسه دکتر حریری، به نظر شما کجا بهتر است؟ طهران چه طور است؟ اگر شخص بمیرد در وطنش مرده... حالا دکتر (حسن) ارسنجانی وعده‌ای داده است اگر بخواهد و بتواند کومک در مسافرت بکند به خارج می‌روم و گرنه در طهران، نمی‌دانم. نمی‌دانم.

از نیمه شب چهارشنبه ۴ دی برفی بسیار خوب در طهران باریدن گرفت و امروز که پنجشنبه ۵ دی است هوا آفتابی و گرم و نرم است. نمی‌دانی بیابان و دشت و کوه چه منظره‌ای زیبا دارد. جای حقیقتاً خالی است. تصور نمی‌کنم در

امریکا زمستانی به این لطافت و جلوه و گرمی و خرمی بتوان دید. بی‌ربط و بی‌جهت در آنجا هستی پاشو زودتر بیا. خانم و فرزندان را هم به زحمت می‌فکن. شنیدم بابک هم نمی‌خواهد در اروپا بماند و به طهران آمده است یا می‌آید. زندگی به این زحمت‌ها و دوری‌ها نمی‌ارزد. دکتر ریاحی همین هفته به ترکیه می‌رود. برای من به منزلت استخاره باش بگو من بروم به اروپا عمل کنم یا طهران...

۳ مرداد ۴۳ (از لندن)

چهار روز است که در لندن هستم. آن قدر به ما بد می‌گذرد که حد و حصر ندارد... چون تشخیص داده‌اند که بیماری کشنده ندارم در بیمارستان نخواهم ماند.

خانم باید جراحی شود ولی اینقدر ضعیف و بی‌خون است که بر او می‌ترسم و شاید از جراحی او هم انصراف حاصل شود و گرچه بعد از مراجعت به ما بخندند! به نظر بنده همه چیز طهران بهتر از لندن است حتی طبیبان آدمی‌کش او. با این که در حدود بیست و پنج هزار تومان آوردیم کیسه‌مان ته کشیده. توقف در پاریس و کرایه راه کمرمان را شکست. تا امروز در هتل منزل داشتیم شبی سه پوند و نیم یعنی به پول ایران هشتاد و چند تومان... خیلی از بی‌پولی در این قاره می‌ترسم. خدا پدر عرب‌ها را بیامزد که در آنجا این تصورات نبود.

در لندن آقای فرزاد را همه روز می‌بینم. آقای دکتر (غلامحسین) یوسفی هم محبت بسیار دارد. خدمت همه اصحاب یکشنبه حضرت محیط، دکتر

اسلامی، احمد راد، دکتر مهدوی (دامغانی)، استاد فرزانه، دکتر شهیدی و دیگر دوستان عرض سلام بنده را ابلاغ دارید.

تیر ۱۳۴۳ (از مونیخ)

نیمه شب جمعه ۲۰ تیر پس از نه روز زمین‌پیمائی با اتوبوس و خستگی بسیار مشاهده مناظر بسیار زیبا که دیده‌اید به مونیخ رسیدم. به زحمت زیاد اطاقی در هتل گرفتیم به چهل و شش مارک یعنی خیلی گران، در حدود یکصد تومان... تصور نمی‌کنم این سفر خوش بگذرد. مسیح را با خود آورده‌ایم و خیلی موجب زحمت است. با مادرش که اینگونه توقعات را دارد بر نمی‌تابم. گر از این منزل غربت به سوی خانه روم / نذر کردم که هم از راه به میخانه روم- یا اگر آنجا که روم عاقل و فرزانه روم. آقای جمالزاده به همه دوستان خود در همه نقاط سفارش مرا کرده است. در مونیخ آقای عاصمی مدیر روزنامه کاوه راهنمائی کرد و محبت‌ها فرمود و می‌فرماید. منوچهر افشار را ندیدم. گویا مغازه‌ای دارد در همین نزدیکیها.

هر چه شما کردید و مجله. امیدوارم شماره تیرماه تا رسیدن این نامه از کار درآمده باشد. به آقای (کمال) اجتماعی بفرمائید یک شماره‌اش را با پست هوائی توسط آقای فرزاد بفرستد برای بنده. روزهای یکشنبه را حتماً به همزنید و دوستان عزیز اجتماع فرمایند. کاغذ مجله را یکجا خریده‌ام و رسید داده‌ام. آقای مطیر هم که در چاپ مماشات و رعایت می‌فرماید. مقالات را هم تهیه خواهید فرمود: وقفه‌ای در کار حاصل نشود.

۴ تیر ۱۳۴۳

داستانی است منظوم از جناب دکتر افشار مدّ ظلّه. دو جای آن از نظر ادبای قشری خالی از اشکال نیست. این هیچ، چند سطر آخر آن برای مجله تولید زحمت و دشواری خواهد کرد. یک بار دیگر نگاه کنید. اگر تصور می‌فرمائید بی‌اشکال است خودتان بدهید به چاپخانه. به راستی و به حقیقت مجله یغما از خودت است. استجازه از بنده لازم نیست ولی تصور می‌کنم چند بیت آخر حذف شود بهتر است.

۱۸ مرداد ۴۳ (از لندن)

در باب اقامت در اروپا خودم هم می‌دانستم که هیچ کومکی از آقایان نخواهد شد. و باری همه و همه کمترین قدمی بر نخواهند داشت. اکنون هم سخت مأیوسم و خواهش دارم مطلقاً قضیه را تعقیب نفرمائید چون بی‌فایده صرف است.. عطای همه را به لقایشان بخشیدن اولی.

در نظر دارم چند روزی به سویس بروم. هنوز هم تردید دارم. چون هرچه زودتر باز گردیم دیر است. دلم برای یاران و دوستان سخت تنگ شده ... محبتهای آقای جمالزاده در این سفر بیش از حد انتظار بود. به همه دوستانش در همه جا سفارش کرد، پول برایم فرستاد. برای همین محبتها با این که دیدن سویس لازم است و بر سر راه است نمی‌روم زیرا بیم دارم که بیش از اینها شرمنده احسانم سازد.

دکتر (اصغر) مهدوی به منزل آمد و صحبت فرمود و بنده را به منزل خویش برد. اما فراموش کردم که نشانی منزل او را بگیرم و با این که نهایت میل

را به زیارتش دارم تا تلفن نکند نمی‌توانم مگر این که از فرزند نشانی‌اش را بگیرم. از این که کتاب همین چند گاه منتشر خواهد شد ممنونم.^(۲)

۲۷ مراد ۱۳۴۳ (از لندن)

بلیط برگشتی را گرفتم که دیگر باره حال خانم بهم خورد... حالا نه می‌توانم حرکت کنم و نه می‌توانم پول بلیط را باز پس بگیرم. معالجه پاریس و ژنو هم از نو شروع کردن دشوار است. سخت به رنج اندرم از خویشتن گم شده تدبیر و خطا کرده ظن

بنده قبلاً هم نوشته بودم اصولاً شخصی چون بنده فقیر و بی‌سرمایه نباید از خانه‌اش بیرون شود و گناه از زن بنده است و بیشتر از من که خود را گرفتار کرده‌ام. می‌خواستم یکصد پوند آقای مهدوی را در همین لندن باز گردانم ولی با وضعی که جدیداً پیش آمده نمی‌توانم. خرج بیمارستان و طبیب به قدری زیاد است که تصورکردنی نیست. گویا پوند را در اینجا یک تومان حساب می‌کنند. آقای صنعتی چرا دویست پوند حواله کرده؟ و به که حواله کرده. از لطفشان ممنونم ولی لازم نیست چون هر طوری هست نیمه‌جان باید خود را به طهران برسانم. از این که مجله از جریان نمی‌افتد سپاسگزارم اکنون که خانم در بستر افتاده ... و شاید نتواند هم مسافرت کند. درمانده‌ام...

۲۱ مرداد ۱۳۴۳ (از لندن)

وقتی فکر می‌کنم که این راه دور و دراز را باید به اتومبیل پیمایم دود از سرم برون می‌شود. خیلی سپاسگزار خواهم بود که کلک کتاب را کنده باشید و تا

وقتی بنده می‌رسم از کار درآمده باشد. روزهای یکشنبه را فراموش نفرمائید و محفل یغما را گرم نگاه دارید. آقای دکتر (اصغر) مهدوی تا چند هفته دیگر بیش در لندن نخواهند ماند...

زمستان ۱۳۵۰ (به ساپورو)

بنده سخت بیمارم. بیمارستان‌ها و دکترها کاری از پیش نمی‌توانند برد. بعد از حلول محرم ۱۳۹۲ عمرم به ۷۶ رسیده امیدی به زندگانی ندارم (احمد) رضوی اتومبیلی خودکار داشته در هنگام حرکت بی احتیاطی کرده و به بارکشی قوی برخورد کرده و نفله شده است. اتومبیل هم آتش گرفته او را به بیمارستان برده‌اند و در راه جان داده. در بین راه پاریس و ژنو مدفون شده. دخترش مریم از آمریکا به سرش آمده و دفنش کرده است. اکنون دخترش در طهران است. پسر بزرگش در زندان...

۲۷ بهمن ۱۳۵۰ (به توکیو)

در حدود یک ماه است که بیمارم و در بیمارستان شوروی و بیمارستان دکتر امیراعلم معالجه می‌کنم و بی‌فایده است. فکر و اعصابم فلج است قلبم بد کار می‌کند. پیری و فرسودگی ناگهان از چارچانب حمله کرده. امیدی به بهبودی خود ندارم. لازم نیست عرض کنم که چاپ کتابهای مورد نظر همه تعطیل است. مجله را برادریم یغمائی و خانم به وضعی ناجور می‌گردانند مگر این دو شماره آخر سال از کار درآید و تصور نمی‌کنم سال بعد ادامه یابد.

سربار این مصیبت‌ها مرگ هولناک مهندس رضوی است که به‌قدری مرا

ناآرام و سوکناک دارد که هیچ دقیقه‌ای نمی‌گذرد که از یاد او غافل مانم و هرچه فکر می‌کنم این که اجل او را به این سوی و آن سو کشاند محلی دیگر نمی‌یابم. آخر چرا به اروپا رفت، مقصودش چه بود؟ هیچ نمی‌فهمم. این اواخر دیگر با او ملاقاتی دست نداد و از این بابت هم خود را مقصر می‌دانم و وجدانم در عذاب است...

کتابها بسیار کم به فروش می‌رسد، بعضی از کتابفروشان نسیه برده‌اند. وجوهی که از بابت قیمت آن دریافت شده به حساب مخصوص بانک شماره ۲۵۲ بانک صادرات نزدیک مجله است نوشته‌ام این جزوه ایرج افشار است. این نامه را هم داشته باشید که وصیتی است. همه وجوه از خودتان است. اگر خواستید قسمتی را هم به من بدهید. تاکنون حدود دو هزار تومان می‌شود. رعناحسینی هم ده جلد از آمریکا خواسته که نمی‌فرستم. شرکت سهامی انتشار بیست جلد برده به دستور خودتان جلدی سی و پنج تومان، یک جلد هم بنده به کمال عینی تاجیکستانی به هدیه دادم که پای بنده محسوب، یک جلد هم به جناب دشتی، ده جلد هم به وسیله دکتر شهیدی به استاد مینوی داده شد. امیدوارم تا وقتی باز می‌گردید بنده بمانم.

بی تاریخ

به دوستی و محبت سوگندتان می‌دهم که اگر اجرتی به او می‌دهید هیچ‌گونه ملاحظه بنده را نکنید و هرچه حق او را تشخیص می‌دهید، لطف کنید. لطف و محبت شما را در این مورد هیچ قبول ندارم، تعاملوا کالاجانب. اگر چند صفحه نوشت و پسندتان نیامد هیچ مانعی ندارد که به دیگری خدمت را رجوع فرمائید.

۲۳ بهمن ۱۳۵۱

چون حال بنده بسیار بدست و امیدی به زندگانی نیست لازم شمردم که محاسبه نامه مینوی را رسیدگی کنم. نتیجه رسیدگی در این چند صفحه است که ملاحظه می فرمائید. ان شاء الله اشتباهی در آن نیست و اگر هم باشد بسیار ناچیز است و باید یکدیگر را حلال کنیم. حالا که گذشت ولی خدمتی خسته کننده بود، مخصوصاً برای بنده که فرسوده‌ام. زحمت‌ها بیشتر متوجه اسماعیل بود و از او امتنان دارم و دارید...

۸ تیر ۱۳۵۴ (تهران)

بنده عازم لندن هستم و از هر جهت بیمناکم. شاید این سفر دو هفته طول بکشد. شنیده‌ام در نظر گرفته‌اید کتابی در تجلیل بنده چاپ کنید. ترا به جان آرش عزیز سوگند می‌دهم از این تصمیم منصرف شو. بکلی راضی نیستم...

۲۹ تیر ۱۳۵۴ (از لندن)

از لندن این ورقه را تقدیم می‌دارم با حالتی نزار از بیماری و فرسودگی و پیری. در تنظیم امور مجله و کتاب‌ها امید به آن جناب است. خدمت حضرت دشتی مدّ ظلّه عرض سلام بنده را بگوئید.

۲۲ شهریور ۱۳۵۴

بیست هزار تومان و کسری برای مقالات فروغی کاغذ خریدم به ناگزیر. دیروز قالی اطاقم را فروختم به هفت هزار و پانصد تومان (دو قطعه). هفت هزار تومان از بابت خرید کاغذ دادم باقی ماند سیزده تومان. عریضه‌ای به جناب

مهندس فروغی عرض کردم با رونوشت صورت حساب کاغذفروش که بقیه را لطف کنند. کم یا بیش هرچه میلش هست. شما با تلفن مذاکره فرمائید که اگر مدد نمی‌رساند از محلی قرض کنم که دشوار است خرید کردن و پولش را ندادن.

۶ مهر ۱۳۵۵ (لندن)

آقای دکتر (محمد امین) ریاحی می‌فرمودند حتماً در دانشگاه مقام تدریس خواهند داد، علاقه‌ای به تدریس ندارم مگر به حقوقش... آقای دکتر (محمود) صناعی بیمار است و در بیمارستان و او را ندیده‌ام. قرار است هفته دیگر دکتر چشم مرا معاینه کند اما امید بهبودی نیست و روز به روز تارتر می‌شود. این نامه را به هوای دست می‌نویسم و خواندن نمی‌توانم. نمی‌دانم کی مراجعت می‌کنم.

۲۴ اکتبر ۱۳۵۵ (از لندن به خط همسرش)

بنده در لندن ده روز پیش چشم راست را عمل کردم. دکتر می‌گوید چشم چپ را هم در همین هفته باید عمل کنم. آنگاه از دو چشم محروم و دیگر جایی را نمی‌بینم... نمی‌دانم سرنوشت من در این آخر عمر چیست. اگر در این آخر عمر خانم با من نباشد و یاری نکند زندگی با کوری دشوار است. در لندن انصافاً خدمت‌های تعهد می‌کند که هیچ‌کس نمی‌تواند کرد. فکر کنید مردی کور و زبان‌ندان در گوشه مریضخانه افتاده باشد. اگر چنان پرستاری شفیق نداشته باشد چه خواهد کرد؟ به هر حال بسیار از خانم ممنونم و دعاگویش هستم. ولی اگر چشم خوب شود خیال می‌کنم این محبت‌های او یادم برود. چون سعدی می‌فرماید:

دم سگ اگر چند بسته دارند و دیگر بار باز کنند باز به قرار اصل رود. به هر حال عجالتاً بسیار از ایشان راضی و ممنون هستم و با خانم شما هم عقیده‌ام که زن خوبی است.

به وزارت فرهنگ و هنر هم نوشته‌ام، به وسیله سفیر ایران در لندن که کتابهای مرا که در دفتر مجله است خریداری کنند و پولش را برایم بفرستند. مخارج درلندن به قدری گران است که حد ندارد. در بیمارستان ولینگتن روزی صد پوند پول تخت می‌گیرند.

۷ آبان ۱۳۵۵

می‌باید دو ماه دیدگانم بسته باشد و بعد هم معلوم نیست چه می‌شود. خوب است از آقایان دکتر باستان و دکتر ضرابی استعلام فرمائید که چه بایدم کرد؟

۱۹ دسامبر ۱۹۶۷ (لندن)

حالا تا دو سه ماه دیگر گرفتاری مادی ان شاء الله نخواهم داشت. بعد هم اگر عمری بود به طهران می‌آیم و خود را برای مسافرت به آن دنیا آماده می‌کنم. توجه فرمائید که دوستان لت و پار می‌شوند. آن مینوی، آن فرزاد، آن دکتر حمیدی و این هم بنده. قدر خودتان را بدانید و این قدر چشمتان را اذیت نکنید. این مجله‌ها و این کتابها یک پول سیاه نمی‌ارزد. به باقرزاده دستور دهید کتاب مقالات فروغی را صحافی کند و به معرض فروش بگذارید و به پرویز یغمایی در تنظیم مجله راهنمایی فرمائید. به جناب مطیر از طرف بنده عرض کنید سال سی‌ام مجله را چاپ کند.

۲۹ مرداد ۱۳۵۶

مسافرت کرمان چه روزی خواهد بود و من تا کی می توانم در لندن بمانم. خواهشمندم صریحاً مرقوم دارید... در لندن جز آقای (سید محمد) مشکوۀ کسی را ندارم..

۲۸ اسفند ۱۳۵۹

کتاب افغان نامه جناب دکتر رسید. خوب تألیفی است. نتیجه عمر انسان همین هاست دیگر هیچ.
قطعه ای که آقای دکتر عیسی ضیاء ابراهیمی از کرمان فرستاده و بسیار خوب است حتماً در شماره آینده طبع شود. بنده با فرزندان (سه دختر و یک پسر) می روم به خور. اگر خدا بخواهد شاید و امیدوارم به دوزخ درافتادم از نردبان. نمی دانم دیگر بار شما را زیارت خواهم کرد یا نه؟

روز چهارشنبه گویا ۱۵ اردیبهشت ۱۳۶۱

هرچند تلفن می کنم جواب نمی رسد... من در تهران تنها و غریبم. منزلی اجاره کرده ام نزدیک منزل پرویز یغمائی روزها بیشتر در منزلم. شبها غالباً نیستم.

مجله را نمی بینم. آدرس خانه و دفتر شما را نمی دانم. یکصد تومان طلب شما را چک ضمیمه کردم... خانم و (احمد) اقتداری را عرض بندگی برسانید.

۱۳ بهمن ۱۳۶۲ (به خط پرویز یغمائی و امضای حبیب)

شرح حالی از مرحوم دکتر افشار نوشته ام و تقدیم می دارم... این مقاله به

خط پرویز یغمایی است چون چشم من نمی‌بیند. بنده عجالتاً بی‌خانمان هستم. اگر جایی مستقر شدم تلفن می‌کنم. عرض دیگر اینکه قطعه شعری را که در مجله چاپ کرده بودید به نام استاد امیری فیروزکوهی است و مطالب آن تماماً متعلق به اوست که مردی است مذهبی و انسان. استدعا داریم بیت آخر را به این عبارت تجدید فرمائید.

چنان چون امیری بزرگ استاد ره نیک نامی بپیمایدا

شرح حالی از قوام‌السلطنه نوشته بودم که فرمودید مختصرست. دو صفحه هم از مرحوم وثوق‌الدوله ضمیمه کردم. نمی‌دانم این اوراق به شما رسیده است یا نه؟ اگر نرسیده در منزل بدرالدین یغمائی است از او مطالبه فرمائید.

یادداشت:

۱. اسناد و مدارک چاپ نشده درباره سید جمال‌الدین اسدآبادی. (اینده)

۲. جنگ نظم و نثر قدیم.